

سیره پیامبر^(ص)، معیار عرفان اسلامی بازتاب یافته در متن‌های صوفیانه فارسی

غلامحسین غلامحسین‌زاده*

چکیده

تصوف اسلامی بر مبنای چه محورهایی شکل گرفته است، و بر اساس کدام شاخص‌ها و معیارها مسیر حرکت خود را تنظیم کرده و خطاهای خود را چگونه اصلاح نموده است؟ بررسی‌ها نشان می‌دهد منشأ عرفان و تصوف اسلامی، منحصرأ قرآن و سیرت پیامبر است؛ اما در مسیر حرکت خود، از آداب و رسوم و دیدگاه‌های سایر ملل نیز متأثر شده است؛ و اینکه بعضی - هر چند با دیدگاه‌های مختلف - کوشیده‌اند مسیر عرفان و تصوف اسلامی را به عکس نشان دهند، احتمالاً تحت تأثیر برداشت‌ها و دیدگاه‌های دینی و سیاسی خود بوده‌اند، یا - بسته به نوع نگرش خود - خواسته‌اند با نشان دادن منشأ غیراسلامی برای آن، تصوف و عرفان اسلامی را مغایر شریعت اسلامی یا در کنار آن قلمداد کنند؛ یا به گونه‌ای آن را معرفی کنند که نشان دهند سلوک عرفانی سنتی ادب فارسی، بی‌نیاز از عمل به احکام شریعت اسلامی است. حال آنکه مستندات فراوان حاکی از آن است که عرفان اسلامی مستقیماً از قرآن و سیره نبوی، و روش و سلوک اهل بیت و صحابه و تابعین و زهاد صدر اسلام نشئت گرفته است؛ اما بتدریج دیدگاه‌های پیروان مکاتب دیگر و آداب اجتماعی اقوام و ملل مختلف و بخصوص خواسته‌های نفسانی زاهدان و صوفیان ریایی، بر آن تأثیر گذاشته است و سبب شده اندک اندک انحرافات در آن راه یابد، بنابراین مشایخ بزرگ صوفیه کوشیده‌اند از طریق تألیف کتب متعدد و ارشاد مریدان، مسیر عرفان نظری و عملی را بر مبنای معیار و شاخصه اصلی آن، یعنی قرآن و سیرت پیامبر اکرم اصلاح کنند و آن را به مسیر اصلی خود بازگردانند تا عرفان و تصوف اسلامی همچنان بتواند در شاهراه اصلی خود به مسیرش ادامه دهد.

واژگان کلیدی: پیامبر^(ص)، تاریخ تصوف، تصوف، عرفان، نقد تصوف.

بیان مسئله

عرفان اسلامی چیست؟ چگونه پدید آمده و چگونه گسترش یافته است؟ و در تکامل و گسترش خود، چه مسیری را طی کرده و شاهره اصلی حرکت آن چه بوده است؟ همچنین درستی مسیر خود را با چه شاخصی سنجیده، و انحرافات خود را چگونه اصلاح کرده است؟

پرسش‌های کهنه‌ای که هنوز هم تازه است؛ زیرا پاسخ‌هایی که در این زمینه وجود دارد، بسیار متفاوت، و گاه متضاد، و حتی متناقض است. مثلاً گروهی اساساً عرفان را کلاً مکتبی جدای از اسلام می‌دانند و منشأ آن را در اندیشه‌ها و مکتب‌های شرقی و غربی قبل از اسلام جست و جو می‌کنند؛ و بر این اساس، عرفان اسلامی را هم دنباله همان مکاتب می‌دانند که فقط رنگ و لعابی از اسلام بر آن پاشیده شده است. البته این گروه، به‌رغم اتفاقشان بر غیراسلامی بودن منشأ عرفان، دربارهٔ سرمنشأ آن، اتفاق نظر ندارند؛ و هرکسی با توجه به اطلاعات یا علائق خود چیزی گفته است که بعضاً از شائبه اغراض سیاسی و قومی، یا اعتقادی خالی نیست. البته این نوع نگرش با مخالفت بسیاری از محققان عرفان اسلامی روبرو شده است، اگرچه این مخالفان نیز در نوع مخالفت خویش متفق نیستند و خود به گروه‌های متعددی تقسیم می‌شوند (دهباشی و میرباقری، ۱۳۸۴: ۳۳-۴۵ / نفیسی، ۱۳۸۵: ۷۱-۷۳ / یثربی، ۱۳۸۴: ۷۳-۱۱۱ / زرین‌کوب، ۱۳۸۲: ۱۲-۳۲ / پناهی، ۱۳۷۸: ۱۴-۱۸).

گروهی دیگر، تفکرات و شیوه‌های معروف به عرفان را در جهان، به دو شاخه اسلامی و غیراسلامی تقسیم می‌کنند، و عرفان اسلامی را دارای اصالت و استقلال می‌دانند، و معتقدند عرفان اسلامی مکتبی است که از دل قرآن و تعلیمات اسلام و سیره پیامبر صلی‌الله‌علیه و آله و سلم سرچشمه گرفته و از روش سلوک پیامبر و صحابه و تابعین سیراب شده و بر همان مسیر جاری شده است، ولی در مسیر خود از آداب و رسوم ملل مختلف، و از جمله از دیدگاه‌ها و عملکرد پیشینیان متأثر شده است. اما این تأثرات همیشه سودمند نبوده، بلکه گاهی نیز سبب پدید آمدن انحرافات شده است و به همین دلیل مشایخ و بزرگان صوفیه ناچار شده‌اند مرحله به مرحله آنها را براساس شاخص‌های مستخرج از سیره نبوی و احکام قرآنی اصلاح کنند و به مسیر اصلی خود هدایت نمایند. گرچه همین انحرافات موردی و قرائت‌های بعضاً متفاوت از اسلام سبب شده است که

بعضی از علما و فقهای مسلمان، عرفان و تصوف را منحرف شده از مسیر اصلی اسلام محسوب بداند و آن را مایه گمراهی بشمارند و در رد آن کتاب‌هایی را به رشته تحریر درآورند، یا به ارتداد بعضی از صوفیه حکم کنند (زرین‌کوب، ۱۳۷۶: ۳۲-۳۸ / دشتی، ۱۳۸۴: ۱۰۱-۱۰۳ و ۱۱۲) که این عکس‌العمل‌ها گاهی هم به تبعید و زندان و اعدام بعضی از مشاهیر صوفیه یا به در به دری و تحریم پیروان ایشان انجامیده است.

گروهی دیگر نیز با جدا کردن عرفان اصیل از تصوف مرسوم، یا با جدا کردن عرفانی که مورد قبول آنان است از تصوفی که مورد تأییدشان نیست، عرفان اسلامی را ادامه صراط مستقیم الهی و در زمره طریقه‌های رسیدن به فلاح و رستگاری محسوب داشته‌اند (زرین‌کوب، ۱۳۷۶: ۷-۴۰ / دهباشی و میرباقری، ۱۳۸۴: ۴۵-۵۱).

شهید مطهری دیدگاه متفکران اسلامی را درباره عرفان به سه دسته نظر علما و فقها، نظر متجددان، و نظر منتقدان منصف تقسیم می‌کند و می‌گوید:

به نظر گروهی از محدثان و فقهای اسلامی، عرفا عملاً پایبند به اسلام نیستند، گروهی از متجددان عصر حاضر هم بر همین اعتقاد هستند، فقط با این تفاوت که گروه اول اسلام را تقدیس می‌کنند و عرفان را تحقیر؛ و گروه دوم عرفان را تقدیس می‌کنند و درباره اسلام این‌طور القا می‌نمایند که این اندیشه‌های ظریف و بلند با اسلام بیگانه هستند و از خارج از اسلام، وارد فرهنگ اسلامی شده‌اند؛ گروه سوم هم وجود دارند که معتقدند «در عرفان و تصوف، خصوصاً در عرفان عملی، و بالاخص آنجا که جنبه فرقه‌ای پیدا می‌کند، بدعت‌ها و انحرافات زیادی می‌توان یافت که با کتاب الله و با سنت معتبر، وفق نمی‌دهد؛ ولی عرفا مانند سایر طبقات فرهنگی اسلامی و مانند غالب فرق اسلامی نسبت به اسلام نهایت خلوص نیت را داشته‌اند و هرگز نمی‌خواستند بر ضد اسلام، مطلبی گفته و آورده باشند. ممکن است اشتباهاتی داشته‌اند، ولی هرگز سوءنیتی نسبت به اسلام در کار نبوده است... ما نظر سوم را ترجیح می‌دهیم و معتقدیم عرفا سوء نیت نداشته‌اند.» (مطهری، بی‌تا: ۸۰-۷۸).

به نظر ما هم عرفان و تصوف اسلامی در آغاز پیدایی خود، فارغ از مکاتب و ادیان قبل، و منحصرأ از قرآن کریم و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سرچشمه گرفته است و در همان شاهراه اصیل حرکت کرده و بر همان معیار، عملکرد خود را سنجیده و اصلاح نموده است؛ و بدون تردید همواره آیات قرآنی و سیره نبوی را به عنوان شاخص

اصلی در سرلوحه کار خویش قرار داده؛ اگرچه بعداً در مسیر حرکت خود گاهی از اندیشه‌ها و آداب سایر فوق و ملل نیز بی‌تأثیر نمانده است.

عبدالحسین زرین‌کوب که از محققان مشهور و مطلع عرفان و تصوف است نیز «اسلام و قرآن را منشأ واقعی تصوف» می‌داند و در پاسخ کسانی که پاره‌ای از افکار و عقاید و مذاهب ایرانی را در پیدایی عرفان و تصوف مؤثر می‌دانند، می‌نویسد «در حقیقت بدون اسلام و قرآن، ممکن نبود محیط فکری و دینی عهد ساسانی به پیدایش حالات و سخنان کسانی چون بایزید و حلاج و ابوالحسن خرقانی و عین‌القضات و مولانا جلال‌الدین بلخی منجر شده باشد. تصوف، عرفان اسلامی بود و سیرت پیغمبر و صحابه و مخصوصاً قرآن و حدیث منشأ اصلی آن شمرده می‌شد. حتی صوفیه نسبت خرقه و سابقه آداب و رسوم خود را از طریق صحابه - خاصه علی بن ابی‌طالب - به پیغمبر می‌رسانید که سهل است، غالباً طریقه خود را عبارت از پیروی دقیق از سیرت و شریعت رسول تلقی می‌نمودند» (زرین‌کوب، ۱۳۷۶: ۲۱ و ۱۳۸۲: ۱۴).

برای ایضاح بیشتر این مدعا می‌توانیم به آغاز تاریخ پیدایی عرفان و تصوف اسلامی اشاره کنیم و پاسخ این سؤال‌ها را جست و جو نماییم که اصطلاح عرفان و تصوف از چه زمانی در اسلام پدید آمده، یا نخستین صوفیان چه کسانی بوده‌اند و گفتار و کردار آنان چه و چگونه بوده است، یا اساساً اصول اندیشه‌های عرفانی چیست؟ و آیا در اصول اصلی عرفان و تصوف اسلامی (نه فروغ آن) چیزی وجود دارد که در اسلام وجود نداشته باشد^(۱) که بر آن اساس بتوانیم بگوییم آن «اصل» از خارج اسلام وارد فرهنگ اسلامی شده است؟ و آیا فقط براساس مشترک بودن اندیشه خاصی در اسلام و سایر مکاتب پیش از اسلام، می‌توان حکم کرد که آن اندیشه در اسلام اصالت ندارد و عاریتی است؟ زیرا مگر نه این است که منشأ اندیشه‌های ادیان الهی و بالاتر از آن، منشأ خلق و هدایت جهان هستی، «ذات احد واحد» است، و مگر نه این است که اسلام مدعی است آخرین و کامل‌ترین ادیان الهی و کامل‌کننده همه آنهاست، و مگر نه این است که محمد - صلی‌الله‌علیه و آله - خاتم همه پیامبران است، پس اگر شباهتی بین اندیشه‌ها و روش‌های اسلامی با سایر مکاتب و ادیان پیشین هست، یک امر کاملاً طبیعی است و نمی‌توان چیزی را که در متن اصیل خود اسلام وجود دارد، برگرفته از جای دیگری غیر از منشأ واحد و منبع وحی مستقیم از درگاه ذات لایزال الهی دانست.

مگر اسلام چیست؟ آیا چیزی غیر از متن قرآن و سیره پیامبر است؛ پس اگر اصول اندیشه‌ها و روش‌های عرفانی، همان‌هایی است که در قرآن و سیره رسول وجود دارد، و اگر نخستین صوفیان و سرسلسله مشایخ آنان، همان یاران پیامبر و پیروان ایشان هستند و اگر سخنان عرفا و صوفیه مستند به آیات قرآنی و سیره نبوی و صحابه و تابعین و ائمه و مشایخی است که خود را پیرو آنان می‌دانند، چه نامی غیر از اسلام می‌تواند داشته باشد.

نخستین صوفیان

مقصود ما از نخستین عارفان و صوفیان، همان عارفان و صوفیان اصطلاحی است، یعنی کسانی که در کتب عرفانی از آنها به این نام یاد شده است؛ همچنین مقصودمان از عرفان و تصوف، همان معنای مشترکی است که در آغاز پیدایی این مکتب به کار رفته، اگرچه بعداً بین کاربرد این دو کلمه تمایزی پیدا شده و اصطلاح عرفان به «جنبه نظری» و تصوف بیشتر به «جنبه عملی» و به خصوص به «جنبه اجتماعی و فرقه‌ای» آن اطلاق شده است.

دربارۀ پیدا شدن نام «صوفی» و وجه تسمیه آن نیز چنان که در اغلب کتب آمده اقوال گوناگونی وجود دارد که به دلیل پرهیز از اطلاله کلام از ذکر آنها خودداری می‌کنیم و فقط به همین نکته بسنده می‌کنیم که محققان از بین مجموعه اقوال، معمولاً دو وجه انتساب به اصحاب صفة (یاران پیامبر)، و «پشمینه پوشی» (لباس زهاد صدر اسلام) را به واقع نزدیک‌تر شمرده‌اند (دهباشی و میرباقری، ۱۳۸۴: ۶۳؛ یثربی، ۱۳۸۴: ۵۹-۶۹).

همچنین می‌دانیم که نخستین کسی که سلوکش رنگ تصوف داشته و خود نیز درباره تصوف سخن گفته و کلمه صوفی را به معنی اصطلاحی آن به کار برده است، حسن بصری (۲۰-۱۱۰ ه. ق) است؛ و نخستین کسی که رسماً با لقب «صوفی» خوانده شده، ابوهاشم صوفی کوفی (۱۵۰ ه. ق) است؛ و قدیمی‌ترین کتابی که در آن از صوفیه به عنوان فرقه‌ای مخصوص یاد شده است، کتاب *البیان و التبیین* جاحظ (۱۶۳-۲۵۵ ه. ق) است (عزالدین کاشانی، ۱۳۶۷: ۱۷-۹۰).

بعد از حسن بصری، از دو شاگرد او، مالک دینار (۱۳۰ هـ.ق) و رابعه عدویه (۱۳۵ یا ۱۸۵ هـ.ق)، و سپس از سفیان ثوری (۱۶۱ هـ.ق)، داود طائی (۱۶۵ هـ.ق)، ابراهیم ادهم (۱۶۲ هـ.ق) فضیل بن عیاض (۱۸۷ هـ.ق) و معروف کرخی (۲۰۰ هـ.ق) به عنوان زمینه سازان اصلی، و از ابوسلیمان دارانی (۲۱۵ هـ.ق)، حارث محاسبی (۲۴۳ هـ.ق)، ذوالنون مصری (۲۴۵ هـ.ق)، سری سقطی (۲۵۷ هـ.ق) و ابوسعید خراز (۲۷۷ یا ۲۷۹ هـ.ق) به عنوان مشهورترین بنیانگذاران اولیه تصوف نام برده‌اند. و از بایزید بسطامی (۲۶۱ یا ۲۶۴ هـ.ق) سهل تستری (۲۸۳ هـ.ق)، جنید بغدادی (۲۶۷ هـ.ق)، حسین بن منصور حلاج (۳۰۹ هـ.ق)، ابوبکر واسطی (۳۲۰ یا ۳۳۱ هـ.ق) و شبلی بغدادی (۳۳۴ هـ.ق) به عنوان مهم‌ترین کسانی که موجب رواج و گسترش تصوف شده‌اند، یاد کرده‌اند. و بعد از آنها، گروهی از صوفیان معروف دیگر، با تألیفات و تعلیمات خود به عرفان و تصوف نظم و کمال بخشیده‌اند که ذکر نام آنان از حوصله این مقاله خارج است و در ضمن مباحث آینده، به نام و نقش بعضی از آنان که در تکامل و اصلاح مسیر تصوف و تدوین مبانی و معیارهای آن تا قرن هفتم تأثیر داشته‌اند، اشاره خواهیم کرد (علاقه‌مندان برای اطلاع بیشتر می‌توانند مراجعه کنند به: یثربی، ۱۳۸۴: ۱۳۷-۱۴۴ / سجادی، ۱۳۷۸: ۵۰-۷۳).

وجه مشترک نخستین صوفیان

با مروری اجمالی بر اندیشه و روش سلوک صوفیان نخستین که نام بعضی از مشاهیر آنان در بالا یاد شد، - که شرح تفصیلی آن از حوصله این مقاله خارج است - اصول زیر را می‌توان استخراج کرد:

۱. همه آنها از زهاد مشهور روزگار خود بوده‌اند؛ به خصوص حسن بصری که قاطبه صوفیه معمولاً سابقه خرقة خود را از مسیر او به حضرت علی (و بعضاً به ابوبکر) و نهایتاً به پیامبر می‌رسانند. همچنین از وی به عنوان یکی از هشت زاهد مشهور قرن اول هجری معروف به زهاد ثمانیه نام برده‌اند (دهباشی و میرباقری، ۱۳۸۴: ۶۴) یا درباره سفیان ثوری گفته‌اند زهد وی تا بدان پایه بوده است که برای سرباززدن از پذیرش منصب قضاء کوفه، خود را تا مدت‌ها از نظرها پنهان می‌داشته است (هجویری، ۱۳۸۴: ۱۷۳) همچنین درباره زهد عارفانه ابوهاشم صوفی - نخستین صوفی رسمی - نیز نقل

کرده‌اند که وی می‌گفته است «به سوزن کوه کندن آسان‌تر از بیرون کردن کبر و منی از دلهاست» (سجادی، ۱۳۷۸: ۵۱)؛ درباره شقیق بلخی نیز گفته‌اند وی در زهد بدان پایه رسیده بوده است که ابراهیم ادهم که خود از صوفیان زاهد بود و مقام امارت و فرمانروایی خویش را ترک کرده و به فقر روی آورده بود، از این نظر در مقابل او کم آورد؛ زیرا در یکی از حکایات بسیار مشهور که در کتب صوفیه آمده است «چون شقیق به مکه رفت و ابراهیم ادهم او را دید، شقیق گفت: ای ابراهیم چه می‌کنی در کار معاش؟ گفت اگر چیزی رسد شکر کنم و اگر نرسد، صبر کنم. شقیق گفت: سگان بلخ هم این کنند که چون یابند مراعات کنند و دنبال جنبانند و اگر نیابند صبر کنند. ابراهیم گفت: پس شما چگونه کنی؟ گفت: اگر ما را چیزی رسد ایثار کنیم و اگر نرسد، شکر کنیم. ابراهیم برخاست و سر او بوسید و گفت: والله تو استادی» (سجادی، ۱۳۷۸: ۵۴).

۲. اغلب صوفیان نخستین به نوعی به پیامبر و اهل بیت و صحابه و تابعین مرتبط می‌شده‌اند، و از تربیت مستقیم یا غیرمستقیم آنان بهره‌مند بوده‌اند، مثلاً مادر حسن بصری کنیز ام سلمه همسر پیامبر بوده است (هجویری، ۱۳۸۴: ۷۰۶)؛ رابعه عدویه، عایشه همسر پیامبر را دیده بوده (یثربی، ۱۳۸۴: ۱۲۰)؛ فضیل عیاض به محضر امام جعفر صادق^(ع) رسیده و کتابی داشته که از آن امام روایت کرده است (دهباشی و میرباقری، ۱۳۸۴: ۴۶۱)؛ شقیق بلخی در محضر امام موسی بن جعفر^(ع) شاگردی کرده (همان: ۴۸) و معروف کرخی در خدمت امام رضا^(ع) بوده است (همان: ۶۴).

ضمن تأکید بر صحت آنچه نقل شد، لازم است یادآور شویم که معنای سخن ما این نیست که همه آنچه درباره این نوع انتساب‌ها در کتب صوفیه یا سایر کتب آمده، درست است، بلکه می‌خواهیم بگوییم برای صوفیه تأسی به سیره پیامبر و فرا گرفتن شیوه سلوک و رفتار او از صحابه و از اهل البیت آن قدر اهمیت داشته که گاهی سبب شده است ایشان دانسته یا نادانسته اخبار و روایاتی را در کتاب‌های خود نقل کنند که صحت بعضی از آنها مورد تردید است، برای نمونه در چندین کتاب عرفانی از جمله در تذکره‌الاولیاء، اسرارالتوحید، طرائق الحقائق و ... نقل شده است که بایزید بسطامی شاگرد امام جعفر صادق^(ع) بوده است؛ حال آنکه این نسبت از نظر تاریخی درست به نظر نمی‌رسد؛ زیرا ولادت بایزید بین سال‌های ۱۸۱ و ۱۸۸ اتفاق افتاده، حال آنکه امام صادق^(ع) در سال ۱۴۸ هـ. ق. رحلت فرموده‌اند (دهباشی و میرباقری، ۱۳۸۴: ۹۱، ۹۲)؛

البته ما منکر این نکته نمی‌شویم و حتی معتقدیم که ممکن است این نوع منقولات گاهی برای نشان دادن علاقه خود به خاندان پیامبر و در امان ماندن از حمله و اعتراض بعضی از متعصبین صورت گرفته باشد، ولی به هر حال معتقدیم که این معنی ضمنی را هم حتماً در خود دارد که طریقت تصوف در صورتی صحیح محسوب می‌شده که بر طریقه و سیره پیامبر منطبق باشد و با روش اهل بیت و صحابه و تابعین نیز سازگاری داشته باشد؛ و خود مشایخ صوفیه نیز همین ادعا را داشته‌اند و در نظر و عمل هم در همین مسیر قلم و قدم می‌زده‌اند، همچنان که پیروان آنان نیز از طریقت تصوف، همین تصور و برداشت را داشته‌اند؛ حتی اگر چه ممکن است گاهی نادانسته به خلاف آن رفته باشند.

۳. اغلب صوفیان نخستین از حافظان قرآن و راویان حدیث، و مفسرین قرآن بوده‌اند، و سخنان و گفته‌های خود را همواره به آیات و احادیث مستند می‌کرده‌اند، و طریق و روش خود را همان روش عمل به آیات قرآن و سیره پیامبر می‌دانسته‌اند و سخنان خود را با استناد به آیات الهی بیان می‌داشته‌اند و به انجام دادن اعمال عبادی خود التزام و تقید خاص داشته‌اند. مثلاً حسن بصری حافظ قرآن و محدث بود، فضیل بن عیاض از امام صادق روایت می‌کرد، داود طائی اهل تهجد بود، درباره او نقل شده است که «از مادرش حال وفات او پرسیدند، گفت: همه شب نماز می‌کرد، آخر شب سر به سجده نهاد برنداخت، مرا دل مشغول شد، گفتم ای پسر وقت نماز است، چون نگاه کردم وفات کرده بود» (سجادی، ۱۳۷۸: ۵۳). فراوانی نقل این نوع حکایات (حتی اگر در صحت آنها تردید وجود داشته باشد) دست کم به این معنی است که انتظار از متصوفه و عرفا اینچنین بوده، زیرا شاخص و معیار حاکم بر عرفان و تصوف توجه به قرآن و سنت پیامبر و التزام عملی به پیروی از کلام خدا و سیره نبوی بوده است.

بدیهی است بحث‌هایی که درباره چگونگی حکایات متصوفه یا حتی تشکیکات و ایرادهایی که نسبت به چگونگی بعضی از قرائت‌ها و تفسیرهای خاص متصوفه از آیات قرآن، وجود دارد از نوع تشکیکاتی است که درباره بزرگان هر یک از فرق اسلامی می‌توان روا داشت؛ چه اگر برداشت‌های آنان متفاوت نبود، به فرقه‌های مختلف تقسیم نمی‌شدند. بنابراین، موضوع سخن ما این نیست که هرچه عرفا و متصوفه گفته‌اند عین اسلام است همان‌طور که نمی‌توان گفت از بین برداشت‌های متفکران فرقه‌های اسلامی،

کدام برداشت‌ها درست است و کدام‌ها حتماً غلط است و گمان هم نمی‌رود کسی بتواند در این وادی با قطعیت جزمی سخن بگوید و اگر هم بگوید معلوم نیست که همه بپذیرند، چون هرکسی برداشت خودش را درست می‌داند؛ آنچه مهم است این است که صوفیان، معیار رفتار و گفتار خود را برگرفته از قرآن و سیره پیامبر می‌دانند و درستی آن را با همین شاخص می‌سنجند، و بر آن اصرار و تأکید می‌ورزند نه معیار دیگری؛ و طبیعی است که در این تشخیص ممکن است به راه خطا هم بروند، یا در تعبیر و تفسیرهای خود، از استدلال‌ها و اندیشه‌های رایج دیگر نیز متأثر شوند، یا در روش زندگی خود، راه‌هایی را برگزینند که به زعم آنان با معیارهای اصلی اسلامی تعارض ندارد؛ حال آنکه ممکن است داشته باشد. مهم این است که ادعا و خواست خود آنها چیست و شاخص معیارشان برای سنجیدن اعتقادات و اعمالشان کدام است و بیشتر برداشت‌های ایشان از آیات قرآنی به نظر متخصصان دینی بیراه نیست، اگرچه ممکن است دقیق نباشد.

نخستین اختلاط‌ها

در همان صدر اسلام و زمان حیات پیامبر هم گاهی در بین مسلمان صدر اسلام و پیروان مخلص پیامبر، اتفاقاتی روی می‌داد که ناشی از همین نوع برداشت‌های نادرست بود یا از همین آداب و رسوم رایج مردم آن روزگار مایه می‌گرفت؛ ولی چون در آن زمان، پیامبر خود شخصاً حضور داشتند، خطاها را اصلاح می‌فرمودند و امت را از انحرافات صیانت می‌کردند. چنان‌که بسیاری از رهنمودها و شایست و ناشایست‌ها، و احکام شرعی و دینی ما از همین طریق به دست آمده است. ما در اینجا برای رعایت اختصار فقط به یک نمونه از این حوادث اشاره می‌کنیم: گفته‌اند در اوایل ظهور اسلام، بعضی از صحابه رسول وقتی سفارش‌های اکید قرآن و آن حضرت را درباره بی‌ارزشی دنیا و ضرورت اجتناب از زخارف آن شنیدند به اطراف خود نگریستند، دیدند راهبان مسیحی نیز تارک دنیا هستند، در صومعه‌ها می‌نشینند، ازدواج نمی‌کنند و از این قبیل، ایشان نیز گمان کردند که برای ترک دنیا چنین باید بکنند، این بود که عثمان بن مظعون از مسلمانان صدر اسلام به رسول الله^(ص) مراجعه کرد و گفت «این نفس من می‌گوید که خویشتن خصی کن تا از شهوات برهی، «گفت: مکن...»؛ گفت: نفس من مرا

می گوید نیز گوشت مخور، گفت: «نه...»؛ گفت: نفس من می گوید با کوه شو، چون رهبانان، «گفت مشو». (غزالی، ۱۳۶۴: ج ۲: ۴۶) و شاید حدیث «لارهبانیه فی الاسلام» از همین جا یا موقعیتی شبیه به این، برای ما به یادگار باقی مانده باشد، ولی بعد از پیامبر، دیگر مسلمانان آن طور که در زمان حیات پیامبر به سخنان وی گوش فرا می دادند، به سخن صحابه گوش نکردند، و طبیعتاً این حرف پذیری در دوره تابعین و تابع التابعین کمتر شد، و چون دوران زمامداری به امویان و سپس عباسیان رسید، مسلمین روش این مدعیان خلافت رسول را مغایر روش پیامبر دیدند، و به کلی اعتمادشان از دست اندرکاران حکومت از امیر گرفته تا قاضی و فقیه درباری، سلب شد بنابراین، از این گروه روی برتافتند و به سوی خاندان پیامبر و عالمان و زاهدانی که از دربار کناره گرفته بودند و همچنان بر مسیر متابعت از سیره پیامبر پیش می رفتند، شتافتند و بر گرد ایشان حلقه زدند، حکومتیان که این وضع را مشاهده کردند و موقعیت خویش را در خطر دیدند، تمام امکانات زر و زور و تزویر خود را بسیج کردند و با همه قوا به میدان آمدند تا این تشکل ها را از هم بپاشند؛ بنابراین، بسیاری از بزرگان اهل بیت پیامبر و یاران آن حضرت را یا به زندان انداختند، یا شهید کردند، یا تبعید کردند، یا خانه نشین کردند؛ و از سوی دیگر، علما و فقهای زیادی را با زرق و برق دربار فریفتند تا هم نیازهای حکومت را برای استخراج قوانین شرع بر مقتضای خواست امیر تأمین کنند و هم مرجع قابل اعتمادی باشند برای پاسخگویی به حوایج مردم بدون ایجاد مزاحمت برای دربار.

چنین شد تا مسلمانانی که در زمان پیامبر فقط با نام مسلم و حداکثر مؤمن و متقی، و پس از پیامبر، با نام صحابه و تابعین خوانده می شدند، به گروه های مختلف تقسیم شدند و هر یک طبقه ای شدند و نامی یافتند: گروهی عالم، گروهی عابد و گروهی زاهد نام گرفتند. و همان طور که پیش از این نیز گفتیم، متصوفه از بین طبقه زاهدانی که هیچ گاه زهد را ترک نکردند برخاستند، اما چه شد که راه آنها از زهد جدا شد، مگر تفاوت روش آنها با سایر زهاد چه بود که از نیمه دوم قرن هجری به بعد، صوفی خوانده شدند؛ و کم کم کار به جایی رسید که حتی در مقابل زاهدان دیگر قرار گرفتند و از زهد - خشک و خالی از شور عشق - انتقاد کردند.

قصد ما این نیست که در اینجا تحلیل تاریخی و اجتماعی ارائه کنیم؛ بنابراین، فقط به همین مقدار بسنده می کنیم که بیرون آمدن دین، از سادگی اولیه و کشیده شدن به

دربار و آداب تشریفاتی؛ و همچنین فقاهتی و شریعتی شدن دین و تفصیل یافتن قوانین شرعی در جزئیات و پدید آمدن طبقه فقها؛ و آشنا شدن یا رودر رو شدن مسلمانان با سایر مکاتب و ادیان و به تبع آن پدید آمدن مباحث عقلی و کلامی برای مباحثه با علمای سایر مکاتب و پدید آمدن طبقه فلاسفه و متکلمین، باعث شد که گروهی از وارستگان عملگرا در برابر این وضع جدید موضع بگیرند. اینان که معیار و الگوی اصلی آنها پیروی از سنت نبوی و اهل بیت و صحابه و تابعین بود، و اصول سلوکشان مبتنی بر ترجیح آخرت بر دنیا، و مبارزه با نفس بود؛ در برابر هر یک از سه وضع جدید، یک موضع جدید گرفتند: اینان در برابر درباری شدن و تشریفاتی شدن اصحاب دین، «زهد» پیامبر را - البته به شکل افراطی - پیشه کردند؛ در برابر فقاهتی شدن دین و توجه به ظواهر دینی و پدید آمدن قواعد فراوان فقهی، در برابر شریعت، «طریقت» را مطرح کردند. و در برابر پدید آمدن علم کلام و مباحث کلامی و عقلی و حاکمیت عقل، معیار «کشف و شهود» را پیش کشیدند.

در این خصوص حکایتی در کشف المحجوب آمده است که بسیار گویاست: «یکی از مدعیان علم، درویشی را گفت: این کبود چرا پوشیدی؟ گفت از پیامبر سه چیز بماند: یکی فقر، دیگر علم، سه دیگر شمشیر. شمشیر را سلطانان یافتند و در جای خود به کار بستند، علم را علما اختیار کردند و به آموختن تنها بسنده کردند. فقر را فقرا اختیار کردند و آن را آلت غنا ساختند، من بر مصیبت این هر سه گروه، کبود پوشیدم (هجوی، ۱۳۸۴: ۷۲ و ۷۳).

نخستین مشکلات

از این به بعد دیگر تصوف به صورت یک مکتب مشخص شکل گرفته بود، ولی در مسیر حرکت خود، به تدریج از درون دچار تناقض و انشقاق می شد، به گونه ای که در همان مرحله اول به دو طریقت متمایز «صحوی» و «سکری» تقسیم شد. و در طی مسیر شاهره سه مرحله ای «شریعت، طریقت و حقیقت»، دچار مشکل شد و دو روش متمایز طریقت متعهد و مبتنی بر شریعت، و طریقت کم توجه به شریعت و متمایل به حقیقت پدید آمد.

از سوی دیگر تصوفی که براساس زهد پدید آمده بود، تفسیر جدیدی از زهد به دست داد و با زهد مرسوم به معارضة برخاست و آن را به زهد عاشقانه و زهد عابدانه و زهد ریاکارانه تقسیم کرد. هرچند منشأ این اندیشه را در سیره پیامبر و سخنان امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌جست.

همچنین سرخوردگی مردم از قضا و علمای دربار، باعث اقبال آنان به زاهدان شد. اقبال به زاهدان سبب شد شیادان زمان، دنیاداری را در تظاهر به ترک دنیا بچویند و برای رسیدن به دنیا به لباس زهاد درآیند. پدید آمدن طبقه زاهدان ریایی سبب شد زاهدان واقعی برای مصون ماندن از این آفت جدید، خود را به کناری بکشند، و هر یک طریقی را پیش گیرند. یکی از راههایی که بعضی از آنان در پیش گرفتند تا بدان وسیله خود را از آفت اقبال خلق مصون بدارند، اخفای زهد بود، اخفای زهد بعداً به ملامتی‌گری انجامید و این بار، ملامتی‌گری چون زمینه مساعدتری برای دنیاجویان و شیادان فراهم می‌کرد، خیلی زود به ورطه اباحه‌گری افتاد.

از سوی دیگر خانگه‌ها و موقوفات فراوان آنها و فتوحات روزانه‌ای که به سوی این مراکز روانه می‌شد، سبب شد طبقه‌ای از صوفیان لوت خور پدید آیند که از این شهر به آن شهر به دنبال سفره‌های چرب خانگه‌ای به گردش درآیند (زرین‌کوب، ۱۳۷۶: ۳۱) و در پناه خانگه‌ها به فراغت و آسایش برسند که همین خود مشکلات فراوانی را فراهم آورد و آسیب جدی به حیثیت و اعتبار صوفیه زد.

البته مقصود ما این نیست که تصوف یکسره گرفتار این نابسامانی‌ها شده بود، خیر؛ بلکه مشایخ صوفیه توانسته بودند با روحیه تساهل و تسامح و متوسل شدن به سیره حلم و کرم نبوی، در گسترش و تثبیت اسلام در بسیاری از نقاط جهان و به خصوص در شبه قاره و آسیای مرکزی تا مرزهای شرقی چین خدمات شایسته و عظیمی را عرضه کنند، و با محور قرار دادن همان خانگه‌ها، به نوعی مبارزه منفی با حکومت‌ها و وابستگان به آنها بپردازند؛ ولی در عین حال گرفتار آفت‌های مذکور هم شده بودند که البته اساس و کیان ایشان را به مخاطره انداخته بود و تصوف را از شاهراه و محور اصلی آن که سیرت نبوی بود، دور کرده بود.

بنابراین، همچون گذشته، لازم بود که تصوف به اصلاح خود بپردازد و مسیر حرکت خود را به سر خط اصلی آن که سیره نبوی بود برگرداند، از این‌رو مشایخ بزرگ تصوف

که عمدتاً پس از طی مدارج علمی به مکتب عرفان و تصوف روی آورده بودند، کوشیدند با تألیف کتاب و رساله و تدوین اصول و مبانی تصوف، تصوف را به جایگاه اصلی خود هدایت کنند.

اصلاحات

ابوالقاسم قشیری (۳۷۶-۴۶۵ هـ.ق) در رساله‌ای که به همین منظور در سال ۴۳۷ هـ.ق تألیف کرد، در نخستین سطر آن بعد از حمد خداوند نوشت:

«بدانید رحمکم الله که خداوند سبحانه این طایفه [متصوفه] را گزیدگان اولیاء خویش کرد. و فضل ایشان پیدا [گردانید] بر جمله بندگان [خویش] و پس از رسولان و انبیاء صلوات الله علیهم و دل‌های ایشان [را] معدن رازهای خویش کرد و مخصوص گردانید ایشان را به پیدا کردن انوار خویش بر ایشان. و ایشان فریاد [رس] خلق‌اند و به هر جا که باشند گردش ایشان با حق بود. و روشن گردانید ایشان را از تیرگی‌های بشریت و به درجه مشاهده رسانید بدانچه تجلی کرد ایشان را از حقیقت یگانگی خویش، و توفیق داد ایشان را به قیام آداب بندگی و حاضر گردانید به مجاری احکام خداوند، و قیام کردند به گزاردن آنچه واجب بود برایشان...».

آنگاه قشیری با دلی پرورد، به انحرافات که در تصوف پدید آمده بود اشاره کرد و گفت «پس بدانید رحمکم الله که خداوندان حقیقت ازین طایفه، پیش‌تر برفتند. و اندر زمانه ما از آن طایفه نماند مگر اثر ایشان... خیمه‌ها مانده است به خیمه‌های ایشان ولیکن قبیله نه آن قبیله است.» و اکنون در طریقت نه تنها فترت و سستی راه یافته که حتی به کلی و حقیقتاً مندرس شده است، از روش پیران صوفیه که با اصول طریقت آشنا بودند دیگر خبری نیست، فقط تعداد اندکی از جوانان هستند که به سیره ایشان عمل می‌کنند، ورع از بین رفته و به جای آن طمع نشسته، این صوفی نمایان حرمت شریعت را نگاه نمی‌دارند، در وظایف دینی خویش، بی‌باکی و گستاخی روا می‌دارند حلال و حرام را مراعات نمی‌کنند، نماز و روزه را خوار می‌شمارد، به شهوت‌پرستی و حرام خواری روی آورده‌اند، بنده زر و زور (بازاریان و درباریان) شده‌اند و تزویر می‌کنند و بدتر از آن، پا را از این هم فراتر نهاده‌اند و لاف‌های گزاف می‌زنند و می‌گویند به برترین حقایق دست یافته‌اند به گونه‌ای که حتی «دعوی کردند که ایشان از حد بندگی

برگذشتند و به حقیقت وصال رسیدند و ایشان قائم‌اند به حق، حکم‌های وی برایشان همی رود، و ایشان از آن محوند، و به هر چه ایثار کند و دست بدارند، خدای را عَزَّ وَجَلَّ با ایشان عتاب نیست، و آنچه کنند برایشان ملامت نیست، و خویشتن از آن همی شمرند کی اسرار احدیت ایشان را پیدا کردند، و ایشان را صافی گردانیدند از صفات بشریت و آن حکم از ایشان برخاست، و از خویشتن فانی گشتند و باقی‌اند به انوار صمدیت. گفتار و کردار ایشان نه به ایشانست، و این غایت بی‌حرمتی و ترک ادب است. سپس قشیری که خود یکی از بزرگان تصوف است در ادامه نوشت من چون نسبت به این قوم غیرت داشتم و نمی‌خواستم بد آنها را بگویم، تاکنون صبر کردم تا شاید به راه صلاح بازآیند، ولی چون روزنه‌امیدی به اصلاح ندیدم و دیدم هر روز کار بدتر از دیروز است، ترسیدیم که مبادا اهل زمانه گمان کنند که تصوف همین است و از آغاز نیز اینچنین بوده است و صوفیه نخستین نیز بر همین منوال رفته‌اند؛ بنابراین، تصمیم گرفتم این رساله را بنویسیم و در آن، اعتقادات و روش گذشتگان را توضیح دهم و اصول و اعتقادات تصوف را تبیین کنم که مبادا این طریق از مسیر خود منحرف گردد (قشیری، ۱۳۸۳: ۱۰-۱۲).

سپس چون قلم به دست گرفت، معمولاً هر بابی از رساله‌اش را با آیه‌ای از قرآن و حدیثی از پیامبر^(ص) آغاز کرد و در لابه لای مطالبش تا توانست به سخنان حضرت رسول استناد جست تا نشان دهد که معیار و شاخص اصلی تصوف، قرآن و سیرت رسول‌الله است.

علی بن عثمان جلابی هجویری (م. ۴۷۰ هـ. ق) نیز در کتاب خود به نام *کشف‌المحجوب* که از نخستین کتاب‌هایی است که به زبان فارسی درباره عرفان و تصوف تألیف شده است، همین اعتراضات را به تندی و به صراحت نسبت به صوفیان زمان وارد کرد (ر.ک. هجویری، ۱۳۸۴: ۱۰) و کوشید تا با تألیف کتاب خود و با تمسک به آیات قرآن و سیره رسول‌الله و نقل احادیث و اقوال مشایخ، سر رشته گم شده را بازجوید و آن را به سر خط اصلی باز گرداند. نگاهی به فهرست آیات و احادیث این کتاب که مصحح در آخر کتاب فراهم کرده است نشان می‌دهد در این کتاب به حدود ۲۶۰ آیه و ۱۹۰ حدیث اشاره شده است که این خود سند روشنی برای معیار قرار دادن قرآن و سیرت پیامبر برای اصلاح مسیر حرکت عرفان و تصوف در این کتاب تواند بود.

عبّادی (۴۹۱-۵۴۷ ه. ق.) مؤلف کتاب *صوفی‌نامه (التصفیة فی احوال المتصوفه)* نیز در آغاز کتاب خود نوشت «شریعت راهی است و پیغمبر نهنده آن راه و دارنده آن است، و جاده فراخ را شارع گویند، پس شریعت، راه فراخ بود که از آن طرق خیزد»؛ و مجدداً تأکید کرد که «بدان که طریقت راهی است که از شریعت خیزد» (عبّادی، ۱۳۶۸: ۱۶ و ۱۷).

نجم‌الدین رازی (۵۷۰-۶۵۴ ه. ق.) نیز وقتی کتاب خویش را با عنوان *مرصادالعباد* تألیف کرد، بدون استثنا، تمام فصول کتابش را با آیه‌ای از قرآن و حدیثی از پیامبر آغاز نمود تا نشان دهد سرمشق و عیار اصلی اصول عرفان و تصوف قرآن و سیرت رسول الله است.

همین طور است سایر کتب عرفانی که یک مراجعه اجمالی به فهرست آیات و احادیث پایانی کلیه آنها، یا مراجعه به ذیل نام پیامبر و مترادف‌های آن در فهرست اعلام آن کتاب‌ها، نشان می‌دهد که محور همه کتاب‌های تصوف و عرفان و شاخص معیار در همه آنها آیات قرآن مجید و سیرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی (۶۳۲ ه. ق.) نیز درباره انگیزه خود برای تألیف کتاب *عوارف‌المعارف* چنین توضیح می‌دهد «تصنیفی سازم و شمه‌ای از اقوال و اعمال و مقامات احوال غواصان بحار تمکین و مقبولان حضرت رب‌العالمین در سواد این اوراق ثبت کنم... که به برهان ساطع و دلیل قاطع روشن کنم که تلبیس ملتبس‌ان و تسویل دیو بردگان و تخییل اخوان الشیاطین، نه طریقت ایشان است؛ بلکه قربت آن سالکان بادیه توفیق و نوشندگان رحیق تحقیق در حضرت جلال، به سبب متابعت کتاب قدیم و سنت رسول رئوف رحیم بود» (سهروردی، ۱۳۶۴: ۳ و ۴).

آری همان‌طور که سهروردی گفته است تمام توفیق عرفا به سبب متابعت از قرآن کریم و پیروی از سنت رسول رئوف رحیم بوده است که اگر بخواهیم به نمونه‌های بیشتری اشاره کنیم سبب ملال خواننده خواهد شد و از حوصله این مقاله خارج است.

نتیجه‌گیری

۱. منشأ عرفان و تصوف اسلامی، منحصرأ قرآن و سیرت رسول الله است که به تدریج در مسیر حرکت خود از آداب و رسوم و دیدگاه‌های سایر ملل نیز متأثر شده است.

۲. کسانی که به دنبال منشأ غیراسلامی برای تصوف اسلامی هستند، یا متأثر از دیدگاه‌های سیاسی و دینی خود هستند، یا درصددند با بزرگ کردن معنویت مکتب عرفان، به طور ضمنی آن را مغایر با شریعت اسلام، یا در کنار آن، یا بی‌نیاز از آن اعلام کنند.

۳. کسانی که عرفا را کلاً به الحاد و زندقه متهم می‌کنند، با عرفان اسلامی که مبتنی بر قرآن و سیرت پیامبر^(ص) است، آشنایی کافی ندارند و فقط با دیدن نمونه‌هایی از نادرستی‌ها، حکم کلی صادر کرده‌اند.

۴. عرفان اسلامی در آغاز از قرآن سرچشمه گرفته، با سیرت رسول الله سیراب شده، با هدایت صحابه و تابعین و اهل بیت قوام یافته، و سرانجام با زهدورزی زاهدان صدر اسلام رشد کرده است، سپس با انحراف حکومت اموی و عباسی از سیره پیامبر، و کشیده شدن بعضی از علمای دینی به دربار، به موضع‌گیری کشیده شده است و به یک فرقه دینی اجتماعی تبدیل شده که اساس آن بر زهد و مبارزه با نفس قرار داشته است، اما بعد با مایه گرفتن از سیره اهل بیت و زهاد صدر اسلام، چاشنی محبت و عشق به معبود به آن اضافه شده و آن را نیرو بخشیده است، ولی پس از گذشت زمان به تدریج در مسیر حرکت خود، از مکاتب و رسوم اجتماعی دیگر، و به خصوص هواهای نفسانی دنیاطلبان شیاد و متقلب، متأثر شده و دچار آفت گردیده است، و آنگاه همچون گذشته با شاخص و معیار عمل به آیات قرآن، و سیرت رسول الله مسیر خود را اصلاح کرده است؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت سیره پیامبر، معیار و محور اصلی عرفان عملی و تصوف اسلامی است.

پی‌نوشت

۱. برای اطلاع بیشتر ر.ک. نور بخش، ۱۳۸۴: ص ۱۰-۳۱، نصر، ۱۳۸۴: ۳۲-۴۹، یثربی، ۱۳۸۴، بخش اول کتاب

منابع

- پناهی، مهین (۱۳۷۸) اخلاق عارفان، تهران، روزنه.
- دشتی، علی (۱۳۸۴) پرده پندار در دیار صوفیان، تهران، زوار.
- دهباشی، مهدی، و علی اصغر میرباقری فرد (۱۳۸۴) تاریخ تصوف (۱)، تهران، سمت.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۶) جستجو در تصوف ایران، چاپ پنجم، تهران، امیرکبیر.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۶) دنباله جستجو در تصوف ایران، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۲) ارزش میراث صوفیه، چاپ یازدهم، تهران، امیرکبیر.
- سجادی، ضیاءالدین (۱۳۷۸) مقدمه‌ای بر میانی عرفان و تصوف، چاپ هفتم، تهران، سمت.
- سهروردی، شیخ شهاب‌الدین عمر (۱۳۶۴) عوارف‌المعارف، ترجمه ابومنصور عبدالؤمن اصفهانی، تصحیح قاسم انصاری، تهران، علمی و فرهنگی.
- عبادی، قطب‌الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر (۱۳۶۸) صوفی‌نامه (التصوفیه فی‌احوال المتصوفه)، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، علمی.
- عزالدین کاشانی، محمود بن علی (۱۳۶۷) مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه، تصحیح و تعلیقات جلال‌الدین همایی، چاپ ششم، تهران، نشر هما.
- غزالی، ابوحامد محمد (۱۳۶۴) کیمیای سعادت، دو جلد، چاپ سوم، تهران، علمی فرهنگی.
- قشیری، عبدالکریم بن هوزان (۱۳۸۳) رساله قشیریه، ترجمه ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، تصحیح و استدرکات بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ هشتم، تهران، علمی و فرهنگی.
- مطهری، مرتضی (بی‌تا) آشنایی با علوم اسلامی: کلام، عرفان، تهران، انتشارات صدرا.
- نجم‌رازی، عبدالله بن محمد (۱۳۸۰) مرصاد‌العباد، تصحیح محمد امین ریاحی، چاپ نهم، تهران، علمی و فرهنگی.
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۴) «ظهور و تحول تصوف ایرانی» ترجمه مجدالدین کیوانی، میراث تصوف، جلد ۱، تهران، نشر مرکز، ص ۳۲-۴۹.
- نفیس، سعید (۱۳۸۵) سرچشمه تصوف در ایران؛ به اهتمام عبدالکریم جریزه دار، چاپ دوم، تهران، اساطیر.
- نوربخش، جواد (۱۳۸۴) «ویژگی‌های تصوف ایرانی در نخستین سده‌های هجری»، ترجمه مجدالدین کیوانی، میراث تصوف، جلد ۱، تهران، نشر مرکز، ص ۱۰-۳۱.
- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان (۱۳۸۴) کشف‌المحجوب، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، چاپ دوم، تهران، سروش.
- یثربی، سید یحیی (۱۳۸۴) عرفان نظری، چاپ پنجم، قم، دفتر تبلیغات اسلامی.

